

انگلیسی‌ها از اینکه بالشویک‌ها منطقه قفقازیه را تصرف کنند خیلی نگران بودند و از ایران قوا جمع می‌کردند و به قفقاز می‌فرستادند تا با بالشویک‌ها جنگ و قتال نمایند.

عمده افراد لشکر انگلیسی‌ها روس‌های فراری طرفدار تزار بودند که ما به آنها «روس سفید» می‌گفتیم. این روس‌های سفید با روس‌های سرخ (طرفداران بالشویک‌ها) جنگ می‌کردند.

انگلیسی‌ها حتی از هند هم سرباز آورده بودند و هندی‌های بیچاره را جلوی توپ می‌فرستادند!

حرف‌هایی که «لنین» می‌زد خوشایند فقیر فقرا و آدم‌های گشته‌گدا بود.* مثلاً اعلام کرده بود همه اموال روسیه تزاری را در ایران به مردم ایران می‌بخشد!

«لنین» همه امتیازات و آوانس‌هایی را هم که روسیه تزاری در دوره قاجاریه از ایران گرفته بود لغو کرد و بخشید.

این حرکات «لنین» باعث شده بود تا مردم طرفدار بالشویک‌ها شده و با انگلیسی‌ها از سر لج و لج بازی در بیایند.

انگلیسی‌ها در جنوب ایران شرکت نفت درست کرده و نفت در می‌آوردند. اول لطمه‌ای که به انگلیسی‌ها خورد این بود که بختیاری‌ها که عمده کارگرهای شرکت نفت انگلیس بودند کار را زمین گذاشته و مطالبه دستمزد زیادتر می‌کردند و برای ارباب‌های انگلیسی بازی در می‌آوردند!

* ملاحظه بفرمائید والده محمدرضا شاه در مورد عامه مردم و توده‌های تحت ستم چگونه صحبت می‌کند و آنها را با چه عباراتی می‌نامد.

وقتی والده شاهنشاه آریامهر (!) مردم را مشتی گشته‌گدا ببیند معلوم است دست پرورده او و پسری که در دامان چنین مادری تربیت شده است با چه عینکی به مردم نگاه می‌کند!

انگلیسی‌ها که موش دوانی کارگران ایرانی را دیدند از هندوستان کارگر آوردند. ولی وضع بدتر شد و ایرانی‌ها دست به خرابکاری در تأسیسات نفت انگلیسی‌ها زدند.

پدرم گاهی اوقات که حواسش جمع نبود حرف دلش را می‌زد و گفت الحق که بالشویک‌ها آدم‌های خوبی هستند! نمی‌دانم اطلاع دارید یا نه. در انقلاب بالشویک‌ها آذربایجانی‌های قفقاز متعصب‌تر از سایر قبایل از بالشویک‌ها حمایت می‌کردند.

خلاصه اینکه انگلیسی‌ها نتوانستند کاری از پیش ببرند و قلمرو «لنین» آنقدر جلو آمد که در شمال ایران هم دستجات بالشویکی درست شد و طرفداران ایرانی لنین در جنگل‌های شمال کشور دستجات مسلح راه انداختند و بعضی از شهرهای شمال ایران را هم تصرف کردند. من چون هم پدرم صاحب منصب عالی‌رتبه قزاق بود و هم شوهرم افسر قزاق و دست‌اندر کار امور بود می‌شنیدم که خطر شورش مردم در نواحی و سرحدات علیه انگلیسی‌ها زیاد شده و چه بسا بعضی ایالات بخواهند به حکومت بالشویکی بپیوندند.

در یک چنین اوضاع و احوالی احمدشاه برادرش محمدحسن میرزا را در تهران می‌گذاشت و خودش برای هواخوری به فرنگ می‌رفت. احمدشاه آدم فوق‌العاده خوشگذرانی بود و با آن سن کم بالغ بر شصت - هفتاد زن صیغه‌ای داشت (که داستان آن را بعداً از من بپرسید تا برایتان بگویم) رجال ایران هم مشتی افراد پیر و پاتال و بی‌عرضه و ضعیف و ترسو بودند که اغلب هم به شیره و افیون گرفتاری داشتند.

در تهران یک جمعیت‌هایی درست شده بود که علیه قاجاریه و علیه انگلیسی‌ها مطالب تندی اظهار می‌کردند و مردم را به شورش علیه شاه قاجار دعوت می‌کردند.

من خودم چند فقره از این شب‌نامه‌ها را دیدم و خواندم. شایع بود که خیلی از انقلابی‌های بالشویک ارمنی و آذری به تهران آمده و قاطی آرامنه و آذری‌های تهران شده و تشکیلاتی درست کرده‌اند تا در تهران و متعاقب آن در ایران انقلاب بالشویکی کنند.

پدرم که آدم دانایی بود می‌گفت این حرف‌ها حقیقت ندارد و حتی معتقد بود اعلامیه‌ها و شب‌نامه‌ها را هم خود انگلیسی‌ها درست می‌کنند و هدفشان این است که در ایران قوای نظامی بیاورند و ایران را مثل هندوستان مسخر کنند! این حرف پدرم را بعدها سیدضیاءالدین تأیید کرد و گفت: اعلامیه‌ها و شب‌نامه‌ها در هندوستان چاپ می‌شد و به سفارت انگلیس در تهران می‌آمد تا در تهران پخش شود.

هدف انگلیسی‌ها این بود تا با ترساندن دولت و مردم از آمدن روس‌های سرخ به ایران اجازه بگیرند قوای خود را به ایران آورده و در ایران مستقر کنند. اما بعداً بعضی رجال طرف مشورت انگلیسی‌ها این نقشه را نپسندیدند و گفتند چون مردم ایران علاقه به انگلیسی‌ها ندارند اگر سرباز انگلیسی و هندی در تهران و ولایات ببینند با آنها از در جنگ و مقاتله در خواهند آمد و از اتفاق این امر به نفع بالشویک‌ها تمام خواهد شد که خواستار پایان دادن به استعمار انگلیس در هندوستان و خاورمیانه هستند. آن موقع انگلیس همه خاورمیانه را در ید خود داشت.

عراق و حجاز و نجد و حتی جنوب ایران هم دست آنها بود. من نمی‌دانم شما اوضاع آن روزگار را می‌توانید مجسم کنید یا نه؟

فکر نکنم بتوانید آن ایام را در فکر خودتان مجسم نمایید.

جنگ بین‌الملل اول سه امپراطوری روس، اتریش - هنگری و عثمانی را نابود کرده و یک وضع بهم ریخته‌ای در دنیا بوجود آمده بود.

از آن امپراطوری بزرگ عثمانی که همه سرزمین‌های عربی تا قسمت‌هایی از اروپا را تحت کنترل خود داشت یک قسمت کوچکی باقی مانده بود. امپراطوری عظیم تزار از هم پاشیده شده و یک مشت کارگر و زارع پابره‌نه دولت درست کرده و با حرارت زیاد صحبت از نابود کردن انگلیسی‌ها و آزاد کردن ممالک تحت پرچم بریتانیا می‌کردند! اوضاع مملکت ایران هم با آنکه در جنگ موضع بی‌طرفی اتخاذ کرده بود ناآرام و بحرانی بود.

ویرانی شهرها و روستاها، بیکاری همه‌گیر، گرانی و نایابی ارزاق عمومی، بیماری‌های کشنده و بدبختی و ادبار همه مردم و مملکت را در بر گرفته بود. خلاصه خدمتتان عرض کنم اگر رضا کودتا نمی‌کرد و قدرت را در دست نمی‌گرفت حتماً مردم شورش می‌کردند و کاخ احمدشاه و خانه متمولین و اغنیا را غارت می‌کردند.*

چند سال بود که «لنین» در مسکو حکومت کارگری تشکیل داده و در ممالک همجوار، از جمله ایران هم یک عده پابره‌نه و برزگر و رعیت که از دور آواز دهل

* این مطلب تا حدود زیادی حقیقت دارد. انقلاب کارگران و کشاورزان به رهبری وای. لنین و سقوط خانواده رومانوف‌ها در روسیه مردم شرق را بیدار کرد و نهضت‌های آزادی‌بخش در هندوستان، خاور دور، آفریقا و کشورهای آسیایی تحت استعمار اروپائیان اعلام موجودیت کردند.

انگلیسی‌ها که از وزش طوفان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به مناطق تحت سلطه خود به وحشت افتاده بودند برای تحکیم مبانی سلطه خود اقدام به تأسیس حکومت‌های دیکتاتوری و سرکوبگر کردند. در ایران هم رضاخان را روی کار آوردند تا تسمه از گردن مردم بکشد و هرگونه ندای آزادی‌خواهی و استعمار ستیزی را در گلو خفه نماید.

نه اینکه «احمدشاه» و دودمان قاجار نوکر انگلیسی‌ها نبودند. در سر سپردگی آنها هم به انگلیس شکی نیست، اما احمدشاه ضعیف و حکومت او متزلزل بود و تاب مقاومت در برابر امواج آزادی‌خواهی مردم را نداشت.

را شنیده بودند تشکیلات کمونیستی تأسیس کرده و حرف‌های پوچ و عوام فریبانه می‌زدند.

ملاکین بزرگ و زمین‌داران و ارباب‌ها که نسل اندر نسل صاحب املاک و آبادی‌های فراوان بودند و بعضی صدها پارچه آبادی داشتند از این وضعیت به وحشت افتاده و از احمدشاه ضعیف و رجال بی‌عرضه قاجار قطع امید کرده بودند.

ما چون در بادکوبه فامیل داشتیم و بعضی عموها و دایی‌های من در بادکوبه زندگی می‌کردند اخبار و اطلاعات کامل داشتیم. در آن موقع آنقدر ایرانی در بادکوبه و تفلیس زندگی می‌کرد که تعداد آنها خیلی بیشتر از اهل قفقازیه بود. خیلی از فامیلی‌ها، نام فامیل ایرانی بود. مثلاً خیلی‌ها اصفهانی بودند. حتی یزدی و کاشانی.

از اهالی آذربایجان ایران که یک کرور آدم آنجا بود. اصل ایران همان آذربایجان و نواحی قفقاز بود. پدرم تعریف می‌کرد که در باکو یک آتشکده هست که اولین آتشکده مقدس زرتشتیان است و خود زرتشت پیامبر باستانی ایرانی‌ها در این محل متولد شده بود. از حرف خودمان دور افتادیم.

بعضی اوقات کاغذ نامه بدست پدرم می‌رسید یا افرادی از اقوام و آشنایان می‌آمدند و یا از ایران کسانی از ما می‌رفتند و می‌آمدند و خبر می‌آوردند.

حالا یک عده که اطلاع ندارند در کتاب‌های تاریخی می‌نویسند اولین حزب کمونیست ایران در زمان رضاشاه پهلوی تشکیل شد و آن ۵۳ نفر معروف را مثال می‌آورند که اولین کمونیست‌های ایران بودند که حکومت رضاشاه دستگیر کرد و یا یک عده از پیشه‌وری اسم می‌برند که اولین حزب کمونیست ایران را در آذربایجان درست کرد و از این قبیل مطالب می‌نویسند که درست نیست و اینها

بعدها آمدند.

اولین حزب کمونیست ایران قبل از روی کار آمدن رضاشاه پهلوی درست شد. یعنی ۳ سال قبل از کودتای حوت ۱۲۹۹.

خود جواد پیشه‌وری که در زمان قوام‌السلطنه برای مذاکره به تهران آمده بود برای من داستان تشکیل حزب کمونیست ایران را تعریف کرد. من در ماجرای آذربایجان یک بار پیشه‌وری را دیدم و این مدت‌ها قبل از حرکت ارتش ایران به آذربایجان و بیرون کردن قوای پیشه‌وری بود.

درست یادم نیست پیشه‌وری برای چه به تهران دعوت شده بود. شاید نماینده مجلس شده بود. خلاصه هنوز روابطش با محمدرضا و قوام‌السلطنه خراب خراب نشده بود.

قوام به من گفت شما چون با پیشه‌وری هم زبان و هم شهری هستید با او صحبت کنید.

من قبول کردم و قوام‌السلطنه پیشه‌وری را نزد من آورد.

پیشه‌وری از موقعی که طفل بود در مسکو بزرگ شده بود. یک آدم اهل بادکوبه بود که پدرش به مسکو مهاجرت می‌کند و پیشه‌وری دوران کودکی و جوانی را در مسکو می‌گذراند.

خیلی آدم شیرین سخن و با سواد بود. فوق‌العاده به مسایل تاریخی احاطه داشت و موقعی که پیش من بود اطلاعات جالبی را در اختیار من قرارداد.

طبق اطلاع پیشه‌وری اولین حزب کمونیستی ایران در محله صابونچی بادکوبه (باکو) در همان روزهای اول پیروزی کمونیست‌ها در روسیه تشکیل شده بود.

پیشه‌وری از شوهر مرحومم (رضا) با احترام زیاد نام می‌برد و می‌گفت رضاشاه خیلی خدمت به این مملکت کرد و بزرگترین کار او این بود که نگذاشت

ایران تجزیه و تکه پاره شود!

پیشه‌وری می‌گفت او و رفقایش برای آذربایجان خود مختاری می‌خواهند تا حکومت محلی تشکیل داده و اوضاع و احوال مردم بیچاره و پریشان را بهبود ببخشند!

البته بعد از مدت کوتاهی اوضاع عوض شد و پیشه‌وری از ترس دستگیر شدن جرئت نکرد به تهران بیاید و در آنجا حکومت اشتراکی درست کرد و زمین‌های ارباب‌ها را گرفت و بین زارعین تقسیم کرد. حتی تا زمین‌های زنجان را هم گرفته و بین فعله‌ها و رعیت‌ها تقسیم کرده بود.

یادم هست که ارباب‌های زنجان که روابط خوبی با محمدرضا داشتند به ملاقات محمدرضا آمده و از او می‌خواستند ارتش بفرستد و کشاورزان را از سرزمین‌های آنها بیرون کند. آقای ذوالفقاری که از ملاکین بزرگ نواحی زنجان بود به محمدرضا گفت خدا پدرت را بیامرزد. او گردنکشان و یاغی‌ها را سر جایشان نشاند. تو پسر همان پدری. چرا اجازه می‌دهید مجدداً یاغی‌ها سر برآورند (!) و در همین حال گریه می‌کرد. فهمیدم که تفنگچی‌های حکومت اشتراکی آقای پیشه‌وری همه ملاکین را از منطقه آذربایجان با دست خالی بیرون کرده‌اند و از حمله همین ذوالفقاری‌ها آنقدر دست خالی مانده‌اند که نمی‌توانند مخارج اقامت خود را در تهران تأدیه نمایند!

ما یک چنین وضعیتی داشتیم.

علاوه بر آذربایجان در منطقه کردستان هم انقلابی‌ها راه افتاده و حکومت تشکیل داده بود. در خراسان هم هکذا ... در چند منطقه دیگر هم آشوب و بلوا بود.

خوب جنگ جهانی تمام شده و بعضی قدرت‌ها بکلی نابود شده و بعضی قدرت‌ها قوی‌تر شده بودند و فتنه می‌کردند. شما اگر نقشه جغرافیا را نگاه کنید

ملاحظه اتان می شود که سه کشور افغانستان، ایران و ترکیه مثل یک سد سر راه شوروی قرار گرفته اند. یعنی شوروی اگر می خواست به منطقه انگلیسی ها و اروپایی ها وارد شود باید از یکی از این سه کشور عبور می کرد.

انگلیسی ها به موقع آستین ها را بالا زدند و در افغانستان امان الله خان را سرکار آوردند و در ترکیه کمال آتاتورک را به قدرت رساندند و در ایران هم دولت ضعیف ایران را، که نمی دانم وثوق الدوله نخست وزیر بود یا کس دیگر، کنار گذاشتند و به سیدضیاء امر کردند دولت تشکیل دهد.*

البته حدود یک ماه بعد رضا که از وضع مماشات سیدضیاء با انگلیسی ها ناراضی بود سیدضیاء را کنار گذاشت و قوام السلطنه را مامور دولت کرد.

یک مطلب دیگر که دوست دارم برایتان بگویم و حتماً آن را بنویسید و باید در تاریخ ثبت شود و مورد توجه قرار بگیرد این است که احمدشاه از اینکه رضا سردار سپه شده و اظهار قدرت و ابراز وجود کرده و ضرب شستی به عده ای از شازده ها و رجال و افراد صاحب قدرت نشان داده بود خوشحال و راضی بود.

خود احمدشاه هم از تبلیغات کمونیست ها دچار وحشت بود. آنهم وحشت خیلی زیاد ... چون بین عوام شایع بود که کمونیست ها دشمن شاهان هستند و

* «تاج الملوک» با آنکه تلویحاً اعتراف می کند انگلیسی ها رضاشاه را روی کار آورده اند اما به صراحت از «سیدضیاء» به عنوان عامل انگلیسی ها اسم می برد و با قلب تاریخ علت برکناری سیدضیاء از نخست وزیری کابینه کودتا را وابستگی او به انگلیسی ها می داند!

حسن انتشار خاطرات افراد فامیل درجه اول پهلوی و سران رژیم گذشته وجود همین اعترافات ولو تلویحی و اشارات و بینات غیر قابل تردید است.

آیا در میان دارودسته ورشکسته سلطنت طلب ها هنوز کسی هست که نقش انگلستان در روی کار آوردن رضاشاه را انکار کند.

وقتی خانم والده اینطور اعتراف می کند چرا هنوز بعضی مغزهای علیل رضاشاه را عنصر ملی

می دانند؟!

اگر دستشان برسد شاه و همه ایل و تبار و طایفه‌اش را گردن خواهند زد. علت هم این بود که بعد از انقلاب روسیه تزار و همه اعضای خانواده و حتی خدمتگزاران دربارش را گردن زده بودند.

نمی‌دانم از چه صحبت می‌کردیم که به اینجا رسیدیم. خلاصه اینکه بیشتر خاطرات من مربوط به ایام اولیه زمامداری شوهر مرحومم است و اگرچه ریز ماجراها یادم رفته است اما گاه و بیگاه یاد آن ایام می‌افتم و خاطرات آن روزها مثل فیلم سینما از جلوی چشمانم رژه می‌روند.

شاه شدن رضا اصلاً باورمان نمی‌شد. اول از همه یادتان باشد که هیچ قراری برای شاه شدن رضا نبود.

حرکت قوای تحت امر رضا به تهران با اطلاع همه روسای قزاق خانه و اولیای امور بود. یک اعتراضاتی به دولت وجود داشت و با فشار رضا و حمایت سفارت انگلستان دولت رفت و سیدضیاء صدراعظم شد. هیچ قرارومداری برای برکنار احمدشاه در کار نبود.

احمدشاه آدم ضعیف النفس و مقداری هم ترسو بود. خودش نیامد و در فرنگ ماند.

به آدم‌هایش گفته بود من ترجیح می‌دهم شاه نباشم و در فرنگ بمانم تا بیایم تهران و در آن محیط کثیف با خیابان‌های خاکی و در و دیوارهای گلی شاه باشم و مجبور باشم توی صورت‌های کثیف و نشسته ایرانی‌ها نگاه کنم!*

* محمد حسین میرزا ولیعهد در خاطراتش می‌نویسد: «یک روز در پاریس مشاهده کردم اعلیحضرت (احمدشاه) بدون استفاده از آئینه سرگرم تراشیدن ریش مبارک هستند.

پرسیدم اعلیحضرت شاه چرا از آئینه استفاده نمی‌کنند؟!

فرمودند: «حقیقت این است که آنقدر از ایرانی جماعت متنفر هستم که حتی حاضر نیستم توی

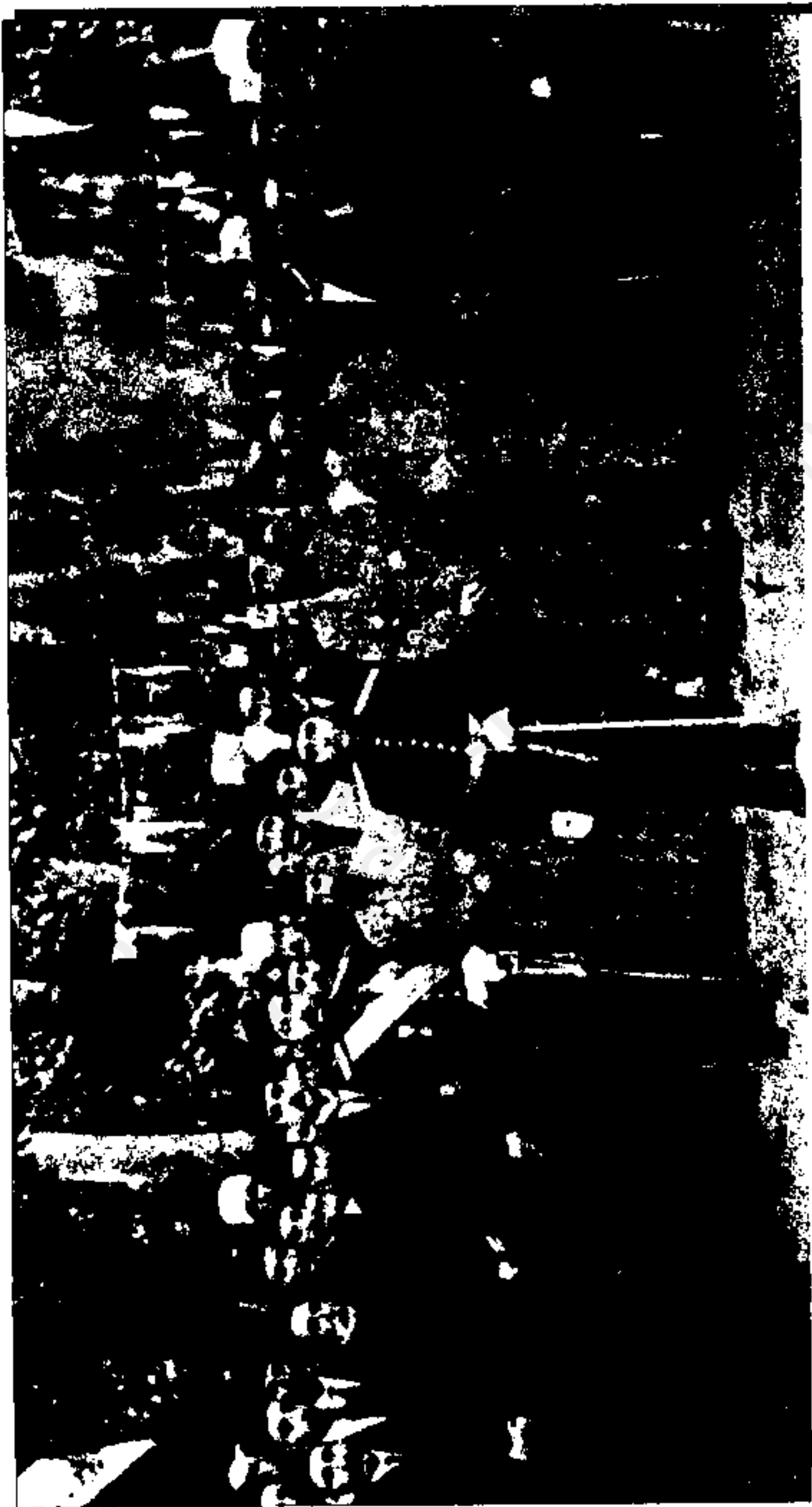
آئینه قیافه خود مادر قحبه‌ام را هم ببینم!»



احمد شاہ در کلاس درس



هیئت دولت در تشییع جنازه منصور



کابینه و ثوق الدوله پس از ترمیم



رضا شاه، تیمورتاش، مهندس طاهرزاده پس از جمع‌آوری استخوانهای کریم خان زند



رضا شاه و عده‌ای از رجال، خدایارخان، مشارالملک، امیر موثق، سردار اسعد، تیمورتاش و سرهنگ درگاهی

کودتای رضاخان میرپنج

س: در صورت امکان از حوادث قبل و بعد از کودتای حوت ۱۲۹۹ و خروج محمدحسن میرزا (ولیعهد) از تهران و سقوط خانواده قاجار و آغاز سلطنت رضاشاه بیشتر برایمان تعریف کنید.

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

من که هر چه حرف زدم در همین موارد و در اطراف همین موضوعات بود. دیگر هر چه بگویم تکرار مکررات است.

س: اگر فکر می‌کنید چیزی از قلم افتاده است یا مطلبی بوده که نگفته‌اید. مثلاً در مورد جمهوری خواهی رضاشاه و اینکه چطور شد یکباره فکر رئیس جمهور شدن را کنار گذاشت و تصمیم گرفت سلسله پهلوی را تشکیل دهد. کودتای ۱۲۹۹ در سرنوشت ایران تاثیر عظیمی داشت و سیر تاریخ مملکت را عوض کرد. بنابراین جا دارد که در مورد آن بیشتر صحبت کنید.

ملکه مادر (تاج‌الملوک):

من نمی‌دانم شما به تقدیر معتقد هستید یا نه. خودم به تقدیر و شانس و

اقبال خیلی اعتقاد دارم و معتقد هستم در دنیا نیروهای ناشناخته‌ای هستند که ما را احاطه کرده‌اند، و ما به آنها معرفت نداریم، اما آنها به ما تسلط دارند و گاهی اوقات افعال و اعمال و رفتاری که از ما سر می‌زند و منتهی به موفقیت و یا شکست می‌گردد از جای دیگری هدایت می‌شود و خود ما در آن سهمی نداریم. شما سیر زندگی رضا را که بررسی کنید دست تقدیر را به وضوح در آن می‌بینید.

خود او بارها به من می‌گفت: تاجی جان! هیچوقت باورم نمی‌شود که من شاه ایران شده باشم!!

پدر خود من افسر عالی‌رتبه قزاق بود. به همین خاطر ما وضعیت قشون ایران را می‌دانستیم.

در تهران یک میدان مشق خاکی بود که سربازان را می‌آوردند آنجا تمرین کنند.*

این سربازها نه فقط لباس نداشتند و با همان لباس‌هایی که از روستاهایشان آمده بودند خدمت می‌کردند بلکه اغلب کفش هم نداشتند و پا برهنه بودند.

تفنگ و سرنیزه و سنان هم نداشتند. به دست هر کدام یک تکه چوب دستی می‌دادند تا آنها را مثل تفنگ در دست بگیرند و رژه بروند.

شکمشان هم گرسنه بود. اکثر روزها می‌رفتند فعلگی می‌کردند یا در باغات و مزارع اطراف شهر کار می‌کردند تا یک لقمه نان و قوت جای دستمزد بگیرند و بخورند و با آن سد جوع کنند!

در یک چنین شرایطی رضا شده بود فرمانده یک دسته سرباز در حوالی قزوین یا کرج (درست یادم نیست)

* محوطه معروف به باغ ملی - محل فعلی وزارت امور خارجه و نیروی انتظامی و موزه ایران باستان.

رضا چون خیلی رشید و قد بلند و هیکل دار بود یک ابهت خاصی داشت و می‌توانم بگویم در میان همه افسران قزاق منحصر به فرد بود.

او اجازه نمی‌داد سربازان تحت امرش بروند فعلگی و مزدوری کنند تا شکمشان را سیر کنند، بلکه در هر کجا اردو داشت ملاکین و مالدارهای منطقه را مجبور می‌کرد غذا و لباس و ملزومات و مایحتاج اردوی او را تأمین کنند و اگر کسی تمرد می‌کرد حتماً او را گوشمالی می‌داد ...

یک خاصیت دیگر رضا این بود که سربازهای رنجور و ضعیف و بیمار را نمی‌پذیرفت و از اردوی خود مرخص می‌کرد. به همین خاطر دسته تحت امر رضا افراد بلند بالا و قوی هیکل و سالم و نمونه بودند.

رضا با توجه به روابط حسنه‌ای که با فرماندهان روس قزاق و با سفارتخانه‌های خارجی داشت توانسته بود تعدادی اسلحه اتوماتیک (مسلسل) و تفنگ‌های سرپر و توپ‌های سنگین هم تهیه کند.

این دسته حقیقتاً تنها دسته آبرومند در قشون ایران بود و شاه هم از ترس و خوفی که از این دسته منظم قشون داشت به آنها می‌رسید.

آنچه که کسی از آن اطلاع ندارد و من ندیدم در کتاب‌های تاریخی به آن اشاره شده باشد جنگ رضا با متجاسرین در رشت و ارومیه خرم آباد و نقاط دور افتاده ایران در زمان سلطنت محمدعلی شاه و احمدشاه است.

بنابراین دسته رضا یک دسته قزاق جنگ دیده و کار آزموده هم بود.

خود رضا با پدرم در جنگ‌های قفقاز جلوی بالشویک‌ها ایستاده و با آنها جنگیده بود. و همانطور که عرض کردم که در یکی از همین جنگ‌ها جان پدرم را نجات داده بود.

آن موقع قزاق‌هایی که در ایران بودند به یاری نیروهای تزار شتافته و با بالشویک‌ها از در جنگ در آمده بودند، که البته دچار هزیمت شدند و

برگشتند.*

با توجه به جیمع این جهات تنها نیرویی که می‌شد روی آن حساب کرد همین دسته تحت امر رضا بود.

من یادم هست که در آن ایام در تهران امنیت نبود مثلاً تا هوا غروب می‌کرد اگر زن بخت برگشته‌ای به هر علت نتوانسته بود خود را به خانه برساند کارش تمام بود و لوطی‌ها و اوباش در ملاء عام او را می‌ربودند و می‌بردند.

در هر محله و کوی و برزن یک عده داش مشتی و لات و گردن کلفت از مردم و دکاکین باج می‌گرفتند و قداره بندهای هر محل برای خودشان حکومت داشتند.

سفارتخانه‌های خارجی و خانه خارجی‌های ساکن تهران هم در معرض خطر قرارداشتند و خارجی‌ها برای آنکه در امنیت باشند از رضا طلب کمک می‌کردند و رضا برای آنها مامور قرار می‌داد.

خود رضا مدت‌های مدیدی قراول سفارتخانه انگلیس بود و چون آدم باهوشی بود از انگلیسی‌ها آداب آموخته بود.**

* پس از پیروزی نیروهای انقلابی مخالف تزار در روسیه جمهوری‌های قفقاز بخصوص آذربایجان، ارمنستان و گرجستان اولین مناطقی بودند که به انقلابیون پیوستند.

در آن ایام نیروهای متجاوز انگلیس با استفاده از سربازان هندی و قزاق‌های مقیم ایران به آذربایجان و مناطق قفقاز شمالی لشکرکشی کردند تا این مناطق نفت‌خیز را از ید قدرت انقلابیون خارج و تحت کنترل و استعمار لندن نگاه دارند.

در بعضی کتاب‌های تاریخی معتبر نظیر کتاب سه جلدی «زندگی پرماجرایی رضاشاه» نوشته آقای اسکندر دلدوم به حضور رضاخان در میان قوای استعمارگر و متجاوز انگلیس اشاره شده است. اما برای اولین بار است که همسر رضاشاه به ضد انقلابی بودن شوهرش و حضور او در ارتش متجاوز بریتانیا اعتراف می‌کند.

** (انطوریکه در تواریخ ثبت است و یک عکس یادگاری هم به عنوان سند وجود دارد رضاشاه در اوایل

پس ملاحظه می‌کنید رضا همه امتیازات لازم را داشت تا او را مسئول حفظ نظم و ترتیب پایتخت کنند.

اول هم بنابر کودتا نبود. بنا بر نظم و ترتیب بود.

در گیلان یک گروه بالشویکی در جنگل‌ها تشکیل شده و خبرهایی که به مرکز می‌رسید نشان می‌داد عنقریب گیلان به اتحاد جماهیر شوروی خواهد پیوست.

در تهران دمکرات‌ها روزنامه در آورده و از لنین تعریف و تمجید کرد و مردم را به شورش دعوت می‌کردند.

در یک چنین شرایط بحرانی که امنیت در مملکت از میان رفته و در تهران سگ صاحبش را نمی‌شناخت رضا مامور شد به تهران حرکت و امنیت را در پایتخت تأمین و جاری نماید.

من تاریخ‌ها را درست به خاطر ندارم اما ایامی بود که انقلابیون گیلان تحت ریاست احسان‌الله‌خان و خالو قربان خیلی پیشرفت کرده و اعلام کرده بودند قصد حرکت به طرف تهران را دارند.

انگلیسی‌ها برای آنکه از حرکت انقلابیون به طرف قزوین و تهران جلوگیری کنند نیروهای قزاق را در حوالی قزوین و طرق و شوارع منتهی به تهران مستقر کرده بودند.

→

ورود به تهران مدتی مهتر سفارت انگلیسی در تهران بوده و در اصطبل سفارت کار می‌کرده است.

اینکه تاج‌الملوک می‌گوید: «**رضاخان از انگلیسی‌ها آداب آموخته بوده**» حرف درستی است (!)

البته آداب پدر سوخته بازی و خیانت و نمک بحرامی!

سرانجام هم با آدابی که از انگلیسی‌ها آموخته بود به ولینعمت خود خیانت و سلطنت احمدشاه را

ساقط کرد! (در حالیکه به عنوان یک نظامی قسم یاد کرده بود هرگز به ولینعمت خود خیانت نکند!)

مهم‌ترین این دارودسته نظامی همان قوای تحت امر رضا بود. انگلیسی‌ها در آن تاریخ قوای نسبتاً قابل ملاحظه‌ای در ایران داشتند که بیشتر آنها از سربازان مستعمرات بودند. یعنی سربازها اکثراً از مردم مستعمرات (بیشتر هندی) بودند و فرماندهان انگلیسی.

ستاد کل قوای بریتانیا هم در گراند هتل قزوین بود. رضا هم به این ستاد می‌رفت و با افسران انگلیسی رفاقت و صمیمیت زیاد بهم رسانده بود. یک روز رضا بعد از مدت‌ها به تهران آمد و اطلاع داد که انگلیسی‌ها می‌خواهند قوای خود را از قزوین و حومه تخلیه کنند و قرار شده تا تجهیزات خود را به قوای تحت امر رضا بدهند و فرماندهی منطقه قزوین و حومه را هم به رضا واگذار نمایند.

رضا دو نفر رفیق انگلیسی معتبر داشت که یکی از آنها ژنرال «آیرونساید» بود و دیگری سرهنگ «اسمایس». که من این دو نفر را هم قبل از سلطنت رضا در منزل خودم پذیرایی کردم و هم بعد از سلطنت رضا برای تجدید دیدار به ایران آمدند و در کاخ سعدآباد با رضا و من ملاقات کردند.

در زمان سلطنت محمدرضا پسر همین ژنرال آیرونساید جزو کادر سفارت انگلیس بود. فکر می‌کنم شارژدافر بود.

این پسر در تهران بدنیا آمده بود و من بچگی او را به خاطر داشتم. کجا بودیم؟ آها ... یادم آمد.

رضا هر وقت به تهران و به دیدار من و بچه‌ها می‌آمد اخبار زیادی با خود می‌آورد.

مثلاً یک روز اطلاع داد که انگلیسی‌ها می‌خواهند قوای خود را از ایران ببرند و می‌خواهند «نصرت الدوله فیروز» را نخست‌وزیر و امیرموثق را فرمانده قشون کنند

بعد یک افسر انگلیسی به نام «ژنرال دیکسن» به تهران آمد تا قبل از تخلیه ایران از قوای انگلیسی اوضاع را سروسامان بدهد و قوای ایرانی را برای مقاومت در برابر نیروهای انقلابی که از گیلان به طرف تهران سرازیر شده بودند سازمان‌دهی کند. یک روز رضا آمد و خبر داد که ژنرال دیکسن انگلیسی با همه افسران طراز اول صحبت کرده و او را برای فرماندهی قشون پسندیده و انتخاب کرده است!

حالا یک عده پیدا نشوند و این حرف مرا مدرک قرار بدهند و بگویند رضا آدم انگلیسی‌ها بوده و چه و چه و چه ...

اصلاً و ابداً رضا آدم انگلیسی‌ها نبود. بلکه آن موقع حکومت ایران و دولت ایران و شاه ایران، یعنی احمدشاه جمیعاً دست نشانده انگلستان و حقوق بگیر انگلیس بودند.

بر طبق قرار و مدارهایی که بین شاه قاجار و انگلیس و دولت و ثوق‌الدوله و انگلیس گذاشته شده بود قشون ایران تحت امر دولت انگلیس بودند. حتی روس‌های سفید هم که در قوای ایران خدمت می‌کردند تحت امر افسران انگلیسی بودند.

بنابراین معلوم می‌شود وقتی می‌خواستند برای قشون ایران فرمانده تعیین کنند این تصمیم را افسران انگلیسی باید می‌گرفتند و حکومت ایران هم از این تصمیم متابعت می‌کرد.

در حول و حوش کودتا احمدشاه هم به ایران مراجعت کرده ولی از خبرهایی که متصل به تهران می‌رسید نگران بود و از انگلیسی‌ها خواسته بود بر میزان حفاظت از تهران اضافه کنند.

در طول بهمن ماه ۱۲۹۹ انگلیسی‌ها مذاکرات زیادی با اغلب افسران عالی‌رتبه قوای ایران به عمل آوردند تا از میان آنها آدم مطمئنی را پیدا کنند و

اداره قشون را به او بسپارند اما چون خبر می‌رسید که نیروهای انقلابیون از گیلان خارج شده و به حوالی منجیل رسیده و قصد تصرف قزوین و تهران را دارند اغلب امرای قشون علاقه‌ای به قبول مسئولیت نداشتند و بیشتر به فکر خارج شدن از قشون بودند تا اینکه بمانند و مسئولیت سنگین آن را بپذیرند و در برابر انقلابیون بجنگند.

اواخر بهمن ماه سال ۱۲۹۹ بود که شنیدم انگلیسی‌ها رضا را در رأس قشون گذاشته و او را فرمانده کل قزاق‌ها کرده‌اند.* پس ملاحظه می‌فرمائید تا اینجای کار صحبت از کودتا نبود و اصلاً کسی به فکر کنار گذاشتن احمدشاه و ساقط کردن سلطنت قاجاریه نیفتاده بود. اصلاً و ابداً ...

فقط سیدضیاء بود که صحبت از کنارگذاشتن احمدشاه و اعلام جمهوری مثل ترکیه می‌کرد.

حوالی آمدن قشون قزوین به تهران، یعنی دو سه روز قبل از اینکه رضا قوای تحت امر خودش را به پایتخت بیاورد سیدضیاء تعارفات را کنار گذاشت و متصل رضا را به گرفتن و بستن احمدشاه و اطرافیانش تشویق و ترغیب

* ژنرال آبرونساید در یادداشت‌های روزانه خود ذیل وقایع ۱۲ فوریه ۱۹۲۱ (۲۳ بهمن ۱۲۹۹) می‌نویسد:

«... پس از گفتگویی که امروز با «رضا» داشتم اداره امور قزاق‌های ایرانی را به طور قاطع به او واگذار نمودم این مرد واقعاً مرد است! و تاکنون افسر ایرانی ندیده‌ام که این اندازه صریح‌الهیجه و بی‌غل و غش باشد. برایش توضیح دادم که خیال دارم به تدریج از قید نظارت خود آزادش کنم و او از همین حالا باید به ترتیبات و تدارکات لازم را با کلنل اسمایس بدهد که اگر شورشیان گیلان، پس از خروج قوای ما از منجیل، خواستند به قزوین یا تهران حمله کنند جلوی آنها گرفته شود...»

(برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: انگلیسی‌ها در میان ایرانیان - سردنیس رایت - تهران ۱۳۵۸)

می نمود.

البته رضا زیر بار نمی رفت و می گفت من قسم خورده‌ام به سلطان احمدشاه خیانت نکنم و شاه ولینعمت من است.

بعد سیدضیاء ترتیباتی برای ملاقات رضا با امرای انگلیسی مثل آبرونساید و دیکسن و الباقی داد (رضا زیاد در موارد ملاقات‌های خودش با انگلیسی‌ها به من معلومات نمی داد).

پدرم چون در روسیه تحصیل نظامی کرده و تربیت روسی داشت متمایل به روس‌ها بود و از انگلیسی‌ها خوشش نمی آمد و مرتباً خطر تحریکات سیدضیاء را به رضا یادآوری می کرد و او را آدم خطرناکی می دانست.

اینکه عرض کردم اصل برکنار گذاشتن سلطان احمدشاه نبود شاهدش این است که کلنل اسمایس در یک فقره مذاکرات طولانی با رضا که شب ورود قوای رضا به تهران در قریه مهرآباد صورت گرفت از او تعهدنامه کتبی گرفت که قوای تحت امر رضا بهیچ وجه مزاحم شاه و اطرافیان‌ش نشوند و هیچ تعرضی به سلطنت نداشته باشند و به فکر باطل کنار گذاشتن احمدشاه نیفتند! انگلیسی‌ها احمدشاه را هم در جریان حرکت قوای قزاق به سوی تهران گذاشته بودند.

بعدها شنیدم که نورمن وزیر مختار انگلیس در تهران شخصاً به ملاقات احمدشاه قاجار رفته و گفته بود: «برای حفظ امنیت پایتخت و جلوگیری از حمله متجاسرین و جمعیت‌های بالشویکی قوای رضاخان میرپنج تحت امر «کلنل اسمایس» وارد خواهند شد.»*

* والده محمدرضا شاه در آستانه مرگ و در بستر احتضار با زیرکی کوشیده است به قلب واقعیات تاریخی پرداخته و رضاشاه را مبشر و بانی امنیت معرفی کند.

بقیه حوادثی که اتفاق افتاد به خاطر بی‌عرضگی خود سلطان احمدشاه و اطرافیان او بود. همه حرف‌ها و حدیث‌ها که در این همه سالهای گذشته گفته و نوشته‌اند. جملگی براساس حدس و گمان بوده و یا از روی حب و غرض! روز بعد از ورود قوای تحت امر رضا به تهران یعنی در روز چهارم حوت ۱۲۹۹ سلطان احمدشاه حکم رسمی داد و رضا را به فرماندهی سپاه منصوب کرد و از آن تاریخ رضا شد سردار سپه.*

در حالیکه قوای تحت امر رضاخان میرپنج در همان ساعات اولیه ورود به تهران اقدام به غارت بازار تهران کردند برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به گزارش رسمی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ - اسناد و مدارک وزارت امور خارجه انگلیس با کلاسه FO 371/6403، رضاخان به محض آنکه از دست احمدشاه حکم سردار سپه‌ای را دریافت کرد اعلامیه معروف و تاریخی خود را در روز پنجم اسفندماه ۱۲۹۹ صادر کرد. اعلامیه‌ای که در تاریخ به: «حکم می‌کنم!» معروف است. متن این اعلامیه تاریخی که تصویر آن با امضای رضاخان پهلوی در صفحه ۱۱۳ کتاب معروف زندگی پرماجرای رضاشاه - نوشته آقای اسکندر دلدوم گراور شده است چنین می‌باشد:

«حکم می‌کنم:

ماده اول: تمام اهالی شهر تهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.

ماده دوم: حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت ۸ بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر کسی نباید در معابر عبور نماید.

ماده سوم: کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون به اخلال آسایش و انتظامات واقع شوند فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد.

ماده چهارم: تمام روزنامه‌جات و اوراق مطبوعه تا موقع تشکیل دولت بکلی موقوف و بر حسب حکم و اجازه که بعد داده خواهد شد باید منتشر گردد.

ماده پنجم: اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه بدکلی موقوف و در معابر هم اگر بیش از سه نفر گرد

رضا بعد از آنکه حکم سردار سپه‌ای خود را گرفت امر به بگیر و ببند داد و بالغ بر پانصد نفر از متمولین و شازده‌ها و رئیس الوزراهای اسبق و وزرای اسبق و صاحب منصب‌های عمده را دستگیر و به محبس انداخت!

بعد از این دستگیری‌ها احمدشاه حکم نخست‌وزیری سیدضیاء را هم صادر کرد و سیدضیاء کابینه معروف خود را تشکیل داد، که البته یک چند ماه بیشتر دوام نیاورد و متلاشی گردید.

حالا چرا می‌گفتند این نقشه را انگلیسی‌ها کشیده‌اند و قزاق‌ها را انگلیسی‌ها به تهران آورده‌اند؟!

یک دلیل عمده‌اش همین سیدضیاء بود که به واسطه عواملش در میان قزاق‌ها و در میان اهالی تهران شایع می‌کرد که مقامات نظامی بریتانیا در قزوین صرفاً عامل و مجری نقشه سفارت انگلیس بوده‌اند.

→

هم باشند با قوه قهریه متعرق خواهند شد

ماده ششم: درب تمام مغازه‌های شراب فروشی و عرق فروشی، تئاتر و سینما و فتوگرافی‌ها (عکاس‌خانه) و کلوپ‌های قمار باید بسته شود و هر مست که دیده شود به محکمه نظامی جلب خواهد شد.

ماده هفتم: تا زمان تشکیل دولت تمام ادارات و نوایر دولتی غیر از اداره ارزاق (خواروبار) تعطیل خواهد بود.

ماده هشتم: کسانی که در اطاعت از مواد فوق خودداری نمایند به محکمه نظامی جلب و به سخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید.

ماده نهم: کاظم‌خان به سمت کماندانی (فرماندار نظامی) شهر انتخاب و معین می‌شود و مأمور اجرای مواد فوق خواهد بود.

۱۴ جمادی الثانی ۱۳۳۹

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت قدس شهرباری و فرمانده کل قوا

رضا

چرا سیدضیاء به این شایعات دامن می‌زد؟

خودش می‌گفت این کار را می‌کند تا به ذهن سربازها فرو برود که انگلیسی‌ها حامی و پشت سرانها هستند و در انجام ماموریتی که به عهده شاه سپرده شده است اولیای نظامی و سیاسی انگلستان محکم پشت سرشان ایستاده‌اند و در صورت لزوم به کمکشان خواهند شتافت!

از پدر سوخته‌گری (۱) انگلیسی‌ها اینکه ما تا بعد از خروج رضا از ایران هیچ نمی‌دانستیم که آنها چقدر در حکومت ایران آدم داشتند و هر چیز را دورا دور کنترل می‌کردند.

بعدها در زمان حکومت محمدرضا فهمیدیم که «سلیمان بهبودی» که آشپز ما بود آدم سفارت انگلیس بوده است. خان اکبر، سردار اسعد بختیاری، شاپورچی و خیلی‌های دیگر که مورد اعتماد رضا بودند با انگلیس‌ها سرو سر داشتند و درباره رضا به انگلیسی‌ها معلومات می‌دادند.

البته بعضی از این آدم‌ها در زمان حیات و ممات رضا جرئت نمی‌کردند ارتباط خودشان با انگلیسی‌ها را آشکار کنند اما بعد از فوت رضا نه تنها پیش ما صحبت از روابط قدیمی خود با انگلیسی‌ها می‌کردند، بلکه به این ارتباط فخر فروخته، مباحثات هم می‌کردند.

از حق نباید گذشت که سلیمان بهبودی که در زمان سردار سپهی رضا آشپز ما بود و بعدها تا مقام معاون وزارت دربار رشد و ترقی کرد، به خانواده ما خیلی کمک‌های شایان نمود و آدم صحیح‌العامل و درستی بود.^۴

به عنوان نمونه باید بگویم که موقع تبعید شدن رضا به جزیره موریس و بعداً

۴ ارتشبد حسین فردوست در کتاب خاطرات خود (ظهور و سقوط سلسله پهلوی) «سلیمان بهبودی» را متهم بد داشتن رابطه نامشروع با ملکه مادر (تاج‌الملوک) کرده و می‌نویسد که رضاشاه چندبار او را به خاطر همین نانجیبی کتک زده است!

به آفریقای جنوبی، سلیمان بهبودی همراه رضا رفت و تا دم مرگ او را تنها گذاشت.

در ایام تبعید از پول‌هایی که برای مخارج رضا و همراهان او در اختیارش بود صدی پنجاه صرفه‌جویی کرد و بعد از مرگ او را وقتی به تهران برگشت مبلغ بالغ بر ۱/۵ میلیون تومان را به ما برگرداند.

این بهبودی آدم فوق‌العاده فداکاری بود. حتی گاهی اوقات رضا او را با تعلیمی کتک می‌زد، یا با چکمه به پهلویش می‌کوبید، اما بهبودی صدایش در نمی‌آمد!

در دسرتان ندهم. رضا از روزی که وارد تهران شد و حکم سردار سپهی گرفت تا حدود پنج سال تمام مجاهدت کرد و همه یاغی‌ها را مقتول ساخت و امنیت را در سرحدات تأمین نمود.

از جمله این افراد کلنل در خراسان بود که طغیان کرده و قصد اعلام جمهوری خراسان را داشت.

کلنل که عوام را فریب داده و با خود همراه ساخته بود می‌گفت خراسان دو برابر خاک بلژیک وسعت دارد ... چرا ما اعلام استقلال نکنیم و خراسان را از ایران جدا نسازیم!

در گیلان هم میرزا کوچک‌خان جنگلی و عده‌ای انقلابی که از شوروی آمده بودند جمهوری اعلام کرده و قصد داشتند جلو بیایند و حتی اگر شانس یاری‌اشان کند خود را به تهران هم برسانند.

در آذربایجان هم اسماعیل آقا که یک کرد ترکیه‌ای بود دارودسته راه

* حقیقت این است که بهبودی کتک خوردن از رضاشاه را تحمل می‌کرد تا مطابق مأموریتی که از طرف انگلیسی‌ها داشت رفتار رضاخان را به سفارت گزارش نماید!

انداخته و عملاً آن قسمت را از مملکت ایران جدا کرده بود. در جنوب هم شیخ خزئل برای خودش حکومت مستقل راه انداخته و اهواز را هم پایتخت خودش اعلام کرده بود. همه جای ایران وضع همینطور بود. رضا سبیل همه این افراد را دود داد عده‌ای را مقتول ساخت و عده‌ای مانند شیخ خزئل را به تهران آورد و تحت الحفظ در بازداشت خانگی قرارداد. سه سال بعد از این ماجرا احمدشاه مجدداً فیلس یاد هندوستان کرد و محمد حسن میرزا را جای خودش گذاشت و روانه فرنگ شد. فکر می‌کنم زمستان سال ۱۳۰۲ بود. بعد از رفتن احمدشاه سیاستمداران که از قدرت رضا به وحشت افتاده و ملاحظه می‌کردند با وجود رضا از آن منفعت‌های عظیم و امکانات که بی‌حساب و کتاب می‌بردند خبری نیست از در توطئه در آمدند و بر علیه رضا وارد عمل شدند. روزنامه‌ها به امر شازده‌های قاجار علیه رضا مطالب نوشته و مردم را تحریک می‌کردند. کم‌کم علما را هم تحریک کردند و آنها هم از در مخالفت با رضا در آمدند می‌گفتند رضا می‌خواهد مقام غازی مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) را احراز کند و کوشش دارد به ریاست جمهوری انتخاب گردد و جمهوریت مخالف کیان اسلام و منفعت مسکمین است و از این قبیل توطئه‌ها می‌کردند.*

* غائله جمهوری خواهی از حقه‌بازی‌های خود رضاخان بود.

موقعی که «احمدشاه قاجار» در فرانسه به سر می‌برد، رضاخان به منظور سست کردن پایه‌های سلطنت قاجاریه و یک قدم نزدیک‌تر شدن به سلطنت (ا) غائله جمهوری خواهی را براه انداخت ... روز شنبه دوم فروردین ماه سال ۱۳۰۳ خورشیدی، قرار بود که مجلس، رژیم جمهوری را مورد

رضا که از سه سال کار شبانه‌روزی و مجاهدت برای تأمین امنیت کشور خسته شده بود و بی‌مهری و نمک‌ناشناسی زعمای قومی را می‌دید به یکباره از در قهر در آمد و گفت از منصب خود خارج می‌شود.

بنابراین ملاحظه می‌فرمائید تا این تاریخ رضا قصد داشت به عنوان یک سرباز به وطن خود خدمت کند (!) اما عقلای قوم که می‌فهمیدند با کناره‌گیری

بحث قرار دهد، ظاهراً چون اجتماعی در برابر مجلس از موافقین و مخالفین جمهوری تشکیل شده بود، مؤتمن‌الملک به سردار سپه پیغام داده بود که آن روز عصر به مجلس نیاید؛ ولی او اشتباهش یا عمداً به مجلس آمد و مورد حمله مخالفین جمهوری قرار گرفت و رضاخان نیز به سربازان دستور داد تا مخالفین جمهوری را با ضرب و شتم از محوطه مجلس خارج کنند.

«حمله سربازان شروع شد، مؤتمن‌الملک (رئیس مجلس) که از پشت پنجره طبقه دوم مجلس، متوجه بهارستان بود از اتاق خارج شده به طرف پله‌ها آمد. در سر پله سینه به سینه سردار سپه برخورد، با تشدد گفت: «این چه وضعی است؟ مطابق کدام قاعده شما مردم را در خانه خودشان و با اسلحه خودشان می‌زنید؟!»

«رضاخان» گفت: «من به وظیفه ریاست دولت عمل می‌کنم، حفظ استقلال و جلوگیری از اغتشاش وظیفه من است.»

رئیس مجلس گفت: «اختیار مجلس با من است، تو رسمیت نداری، الان تکلیف تو را معلوم می‌کنم. سید محمود، زنگ را بزن تا به این شخص بفهمانم که مجلس جای این رفتار نیست...» و به سمت اتاق مخصوص خود رفت.

سردار سپه در مقابل این حرف‌ها سخت جا خورد.

حمله نظامیان موقوف شد. بعد به وسیله پاره‌ای از وکلای طرفدار خود از مشیرالدوله خواهش کرد که بین او رئیس مجلس را التیام بدهد. مشیرالدوله به رضاخان گفت: «رئیس مجلس حق داشته است، زیرا حفظ انتظامات داخلی مجلس و بهارستان با شما نیست و شما حقی نداشته‌اید مردم را در اینجا بزنید.»

سرانجام رضاخان را برای عذرخواهی نزد رئیس مجلس برد، سردار سپه سپس از علماء و رؤسای محلات عذر خواست و دستگیر شدگان را آزاد کرد...»

رضا مملکت دچار اغتشاش شده و مجدداً گردن کشان از سوراخهای خود بیرون خواهند آمد دنبال او رفتند و رضا را برگرداندند و از رضا اسنمالت و دلجویی نمودند.

در این موقع سلطان احمدشاه در پاریس با زنهای خوشگل فرانسوی روزگار می‌گذراند و روزنامه‌های فرنگ عکس او را با رقاصه‌ها و مطرب‌های فرانسوی چاپ می‌کردند.

انتشار عکس‌های سلطان احمدشاه با زنان نیمه لخت فرانسوی باعث شد موج مخالفت علما و مردم با احمدشاه بلند شود و مردم گفتند سلطان احمدشاه که پادشاه یک مملکت مسلمان است نباید اینطور آبروی اسلام و مسلمین را ببرد.

از همین ایام سیل تلگرام از اقصی نقاط مملکت به طرف تهران سرازیر شد و فرماندهان قشون و استانداران ولایات و کسبه و اقشار مردم از هر صنف و گروه و دسته بلا استثنا از رضا می‌خواستند سلطان احمدشاه را مرخص و خود ریاست مملکت را به عهده بگیرد! این بود که رضا تصمیم گرفت در ایران جمهوری اعلام و خود رئیس جمهوری شود اما علمای قم با این امر مخالفت کردند و چون در آن موقع حرف علمای قم در میان عوام الناس خریدار داشت (۱) رضا از این تصمیم منصرف گردید و تصمیم گرفت خود را کنار بکشد و از امورات نظامی و دولتی خارج شود.*

* رضاخان در طول ۳ سال سردار سپهی خود موفق شده بود عوامل سرسپرده‌اش نظیر **عبدالله‌خان طهماسبی** و **یا سرلشکر یزدان پناه** را در رأس نیروهای نظامی مستقر در ولایات و ایالات بگمارد.

در جریان غائله جمهوری‌خواهی عوامل رضاخان به اشاره او شروع به ارسال تلگرام به تهران و حمایت از رضاخان کرده و با اغفال و تهییج مردم در شهرستانها غائله جمهوری‌خواهی راه انداختند.

به همین خاطر برای مدتی تهران را ترک و به روستای بومهن در شرق تهران که جای خوش آب و هوا و محل سکنی عده‌ای از آرامنه کشاورز و باغدار بود رفت.

من و بچه‌ها هم در این سفر همراه رضا بودیم.

باز هم وکلای مجلس و سیاسیون و رجال عمده تهران رضا را راحت نگذاشتند و دنبال او آمدند و به هر طریق که بود او را تشویق و ترغیب کردند به تهران برگردد و خودش را شاه جدید اعلام کند!

مردم ایران از سلطنت دودمان قاجاریه به تنگ آمده بودند. در این خانواده هر چه بوده خبث طینت و جنایت و خونریزی بود و بس.

آن از آغا محمدخان قاجار (که کرور کرور چشم از مردم کرمان در آورد) آن از ناصرالدین شاه و محمدعلی شاه (که شکم می‌دریدند و فساد اخلاقی آنها ورد زبان خاص و عام بود)

این یکی هم که کم سن و سال و بی‌آزارتر بود ماهی چهل هزار تومان از کیسه ملت حقوق می‌گرفت و در فرنگستان کلاه شاپو بر سر می‌گذاشت و در کافه‌های پاریس عیاشی می‌کرد.

در دوره قاجار در ایران فقر و نابرابری‌های اقتصادی و بی‌عدالتی‌های اجتماعی بیداد می‌کرد. استعمال تریاک و وافور کشی وسعت و دامنه همه‌گیری

علمای برجسته و نکته‌دان و آگاه قم برای خنثی ساختن این ترفند رضاخان در پنجم فروردین ۱۳۰۳ اطلاعیه‌ای صادر و همه «رشته‌های رضاخان برای رسیدن به ریاست جمهوری را «پنبه» کردند! این اطلاعیه که خواب‌های طلایی رضاخان برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری را بر باد داد سه تن از مراجع عظام آن روزگار یعنی آیات عظام ابوالحسن موسوی اصفهانی، محمد حسین غروی نائینی و عبدالکریم حائری یزدی امضاء کرده بودند.